

پرواز منروا

نگرش نوینی به خرد بزرگان ادب جهان

www.ketab.ir

قربان عباسی

به احترام قامت برافراشته درختان، خاک، آب و نسل های آینده
به ویژه درختان باغستان سنتی قزوین
کاغذ این کتاب از منابع سازگار با محیط زیست تهیه شده است.



www.ketab.ir



سرشناسه

عباسی، قربان، ۱۳۵۷ -
abbasi, Qorban

عنوان و نام پدیدآور

: پرواز وینروا : نگرش نوینی به خرد بزرگان ادب جهان/قربان عباسی ؛ ویراستار محسن ساکتی.

مشخصات نشر

: قزوین: شمع آوید، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری

: ۱۹۴ ص.: مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک

: 978-622-93353-8-3

وضعیت فهرست نویسی

: فیبا

عنوان دیگر

: نگرش نوینی به خرد بزرگان ادب جهان.

موضوع

: مشاهیر -- نقد و تفسیر

-- Criticism, interpretation, etc. Celebrities

ادبیات -- تاریخ و نقد

History and criticism -- Literature

رده بندی کنگره

: CT۲۰۳

رده بندی دیویی

: ۹۲۰/۰۲

شماره کتابشناسی ملی

: ۹۲۹۷۷۵۰

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

کد پیگیری

: ۹۲۹۲۹۵۴

مینروا یا مینروا (Menrva, Minerva): ایزدبانوی هنر، حکمت و سلامتی در اساطیر اتروسکی محسوب می‌شود و اغلب همراه با یک جغد به تصویر کشیده شده است تا به عنوان موجودی مقدس از طریق ارتباط با این پرنده، به نماد حکمت نیز ارتباط یابد.



پرواز مینروا؛ نگرش نوینی به خرد بزرگان ادب جهان

پدیدآور: قربان عباسی

ویراستار: محسن ساکتی

طراح جلد: صنم پورکلباسی

چاپ اول: ۱۴۰۲

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۳۵۳-۸-۳

قیمت: ۱۸۵,۰۰۰ تومان

حروف چینی، صفحه‌آرایی: انتشارات شمع آوید

چاپ و صحافی: پیشگام

شمارگان: ۵۰۰ جلد

انتشارات شمع آوید

کد نشر: ۱۶۰۱۹

تلفن: ۰۹۱۲۱۸۲۷۵۲۵ - مدیر مسئول: محسن ساکتی

ایمیل: shameavid.pub@gmail.com

سایت سفارش خرید و تهیه نسخه الکترونیکی: <https://chaponashr.ir/shameavid>

فروشگاه فروش کتاب:

قزوین، میدان نخیگان، ضلع شرقی دانشگاه آزاد قزوین، شهر کتاب قزوین [bookcity](https://bookcity.qazvin.ir) insta: Qazvin

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب برای انتشارات شمع آوید محفوظ است. تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است. این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.



فهرست مطالب

۷	پیش درآمد
۲۳	دیدار با رومن رولان: خالق جان شیفته و این خواری بزرگ آزادی
۳۹	اسکار وایلد: تصویر دوربان گری
۵۳	تولستوی: در ستایش روح بزرگ روسیه
۶۱	کازانتراکیس: از بودا می گوید
۷۳	بودلر: از نبوغ تا سرگشگی
۸۱	داستایوفسکی: آزادی و زندگی تراژیک
۱۰۱	آلبویه پی: فریاد ارفه
۱۱۵	فرناندوا پسوا: روایتی از یک مسیح سیاه
۱۲۷	هلدرلین: یگانگی با هستی
۱۴۱	سیلونه: دلک یا زاهدی عزلت نشین!
۱۴۹	ژان بل سارتر: زنان تروا
۱۶۱	برتولت برشت: دون ژوان در جهنم
۱۶۹	آدونیس: نه به حکومت مردگان
۱۷۹	آلبر کامو: شهربندان
۱۹۳	شکسپیر: نیک و بد ثمره انسان
۲۰۳	دانته: از مفاک های دوزخ تا آغوش بئاتریس

♦ پیش درآمد

انقلاب ذهنی و ادبیات

امروزه، به ویژه در شرایط رنج آور کنونی کشورمان، افراد زیادی را می بینیم که بر دگرگونی سیاسی کشور تأکید دارند. باور اینها بر این است که اگر نخبگان سیاسی حاکم بر کشور جای خود را به نخبگان مخالف بدهند، کارها سروسامان می گیرد و کشور از فردای انقلاب سیاسی به بهشت تبدیل می شود. تاریخ اما گواه واقعیت های دیگری است. تاریخ نشان داده است که صرف تغییر نخبگان سیاسی و درهم شکستن ساختار قدرت، ممکن است در نگاه اول با نوعی رهایی همراه باشد اما الزاماً به آزادی ختم نمی شود. رهایی درخت از اسارت خاک قاعدتاً به معنای آزادی و رستگاری آن درخت نیست. اصولاً انقلاب های سیاسی بدون انقلاب های اجتماعی راه به جایی نمی برند.

آیزایا بولین در نوشتار وزین خود «چهارمقاله درباره آزادی» از دو نوع آزادی منفی و مثبت یاد می کند. آزادی منفی به زبان ساده یعنی رهاشدن از قید و محدودیت های بیرونی. اینکه هیچ عامل سلطه گرانه ای بالای سر فرد نباشد. برده ای که علیه ارباب شورید، رعیتی که علیه فئودال قتل علم کرد، فرزاندانی که علیه سلطه کلیسا و پاپ دست به انقلاب زدند و مردمی که بر نظم الهی پادشاهان شوریدند و جمهوری را بنیاد نهادند در پی آزادی منفی بودند. آنها نمی خواستند شاه و شیخ و پاپ و ارباب بالای سرشان باشد؛ اما آزادی مثبت ناظر بر آن آزادی است که فرد بتواند در غیاب سلطه گران خارجی، سرنوشت خود را رقم بزند. خویشتن فردی و جمعی خود را خلق کند. خودشکوفه باشد

و قابلیت‌ها و استعدادهای خود را تحقق ببخشد.

انقلاب اجتماعی بیشتر با آزادی مثبت سروکار دارد و ناظر بر آن دگرگونی ژرفی است که در ذهن و زبان فرد اتفاق می‌افتد. بر آن نوع تغییر و تحولی دلالت دارد که فرد بتواند از خود سوزهای خلاق، مبدع و نوآفرین بسازد. بتواند شهروندی خود را رقم بزند و خود ایزد خویشتن باشد و این بیش از همه مستلزم پایداری، یللدونگ و تربیت است. نیازمند برنهادن نظام ذهنی و پژه‌ای است که بتواند خودایستا باشد. از قیومیت و لگگی دیگری بزرگ به درآید.

شعار **کانت** در مقاله روشنگری این بود: «شجاع باش و خرد خود را بکار بگیر». او معتقد بود هدف مدرنیته، رساندن آدمی به بلوغ است. آن نوع بلوغ فکری که از کاهلی و تنبلی خودخواسته بیرون بیاید. از صغارت خارج شود و قیومیت دیگری، اعم از شاه و شیخ و پیشوا و هر نوع ایدئولوژی دیگری را برنتابد.

پرسش این است برای بساختن چنان سوزهای خلاق و خودبنیاد و خودایستا که بتواند همگام مدرنیته و دنیای مدرن باشد به چه چیزی نیاز داریم؟ پاسخ صریح این است: ادبیات.

میلان کوندرا معتقد بود کسی که رمان (ادبیات) نمی‌خواند، نمی‌تواند مدرنیته را برکشد و از درک جهان مدرن و زیست متناسب با آن محروم خواهد شد. **ژان ریگاردو** تأکید می‌کرد: «ادبیات به منزله هنر می‌تواند کارهای سترگی بکند... می‌تواند انسان را به وجود بیاورد». **سارتر** نوشت: «ادبیات ارائه مخیل جهان است از حیث آنکه متوقع آزادی بشری است.» و این چنین ادبیات را با آزادی گره زد.

یفتشکو نقل کرده است که «کارگری به پاسترناک گفت: ما را به سوی حقیقت ببر. و پاسترناک جواب داد: چه تصور باطلی! قصد من این نبوده که کسی را به جایی ببرم. شاعر و ادیب مانند درختی است که برگ‌هایش در باد زمزمه می‌کنند ولی توانایی راه‌بردن هیچ کس را ندارد. ادبیات همان درختی است که باید از میوه آن خورد و در سایه‌اش آرام گرفت.»

راسیل اکسیونوف نوشت: «هنر و ادبیات جهان، عواطفی را به روی ما می‌کشایند

که کلیدهایی برای فهم بشری هستند. وظیفهٔ رمان‌نویس این است که طبیعت بشری را روشن کند و آن را از تاریکی به درآورد. وظیفهٔ ادبیات دفاع از ارزش‌های انسانی است، تنها در سایهٔ این وظیفه است که می‌توان همبستگی بشری را برقرار کرد و ملت‌ها را به همدیگر نزدیک نمود.»

ادبیات قدرت دارد؛ قدرت نفی و اعتراض و دگرگونی. ادبیات عین عمل نیست، اما ندا و دعوت است. ادبیات امر واقع را به چالش می‌کشد و امر ممکن را فراسوی عادت‌های روزمره ما قرار می‌دهد. ادبیات شاید جهان را تغییر ندهد اما آن را استیضاح می‌کند. ادبیات مؤاخذهٔ جهان است و از طریق استیضاح جهان، مقدمات تغییر را فراهم می‌آورد.

ما برای ساختن جهانی مدرن به ذهنی مدرن نیاز داریم؛ ذهنی چالشگر و انعطاف‌پذیر؛ ذهنی توأماً زنانه - مردانه؛ ذهنی عاری از رسوبات ایدئولوژیک؛ ذهنی رها و بی‌پروا؛ ذهنی که قضاوت و داوری را مدام به تعویق می‌اندازد؛ ذهنی سراسر زیبایی‌شناختی و رها از گناه. در عصر مسلک‌های تمامیت‌خواه، مسلک‌هایی که چنان به حقانیت ابلهانه و کوتاه‌بینانه خود یقین دارند که رستگاری جهان را تنها در سلطهٔ خویش می‌بینند، ادبیات همان پادزهر است. پادزهر ذهن‌های سلطه‌طلب، ایدئولوژی‌زده و انعطاف‌ناپذیر؛ ذهن‌های کوتاه‌بینی که به شتاب‌زده قضاوت کردن خو گرفته‌اند.

خودکامگان، مستبدان و دیکتاتورها و تمامیت‌خواهان چون حقیقت را در انحصار خود می‌بینند، لاجرم دیگران را دشمن حقیقت می‌پندارند و به راحتی حکم و فتوای قتل صادر می‌کنند؛ سنگسار می‌کنند؛ و خواهان خاموش کردن همه صداهای می‌شوند. دیگران یا باید خاموش باشند (مرگ نمادین) و یا باید بمیرند (مرگ واقعی)، اما ادبیات از زندگی می‌گوید، از گفت‌وگو و گفت‌وشنود و نه جدل. ادبیات حکم صادر نمی‌کند. فتوا نمی‌دهد. قضاوت نمی‌کند. خواهان مرگ کسی نیست. جهان را به مثابه دوست و دشمن نمی‌بیند. ادبیات با پس‌زدن زشتی و ایستادن در برابر آن در پی خلق جهانی زیباست. نوید زیبایی است و همان‌طور که *استانداال* گفت «زیبایی، خود نوید خوشبختی است.»

ماریو بارگاس یوسا در کتاب بسیار ارزشمند خود «چرا ادبیات» به نکات قابل

تأملی اشاره می‌کند که بد نیست اشاره‌ای هرچند کوتاه به آن داشته باشیم. وی می‌نویسد: «ادبیات فعلیتی بی‌تردید ارجمند است و برای پرورش احساس و آموختن رفتار و کردار مناسب ضرورت دارد. اما بسیاری آن را به فعلیتی زنانه تقلیل می‌دهند. باین حال من برای میلیون‌ها انسانی که می‌توانند بخوانند، اما عزم جزم کرده‌اند که نخوانند تأسف می‌خورم. اگر این آدم‌ها مایهٔ تأسف من می‌شوند، تنها برای این نیست که نمی‌دانند چه لذتی را از دست می‌دهند؛ بلکه به این دلیل است که معتقدم جامعه بدون ادبیات یا جامعه‌ای که در آن ادبیات - مثل مفسده‌ای شرم‌آور - به گوشه کنار زندگی اجتماعی و خصوصی آدمی رانده می‌شود و به کیشی انزواطلب بدل می‌گردد، جامعه‌ای است محکوم به توحش مغوی و حتی آزادی خود را به خطر می‌اندازد. ادبیات برای سرگرمی نیست، بلکه یکی از اساسی‌ترین و ضروری‌ترین فعالیت‌های ذهن است. فعلیتی بی‌بدیل برای شکل‌گیری شهروندان در جامعه دموکراتیک مدرن، جامعه‌ای مرکب از افراد آزاد».

ادبیات فصل مشترک تجربیات آدمی بوده و خواهد بود. ادبیات به همه ما با همه تفاوت‌هایمان امکان می‌دهد از تاریخ فراتر برویم. برای این داشتن انسان از حماقت، تعصب، نژادپرستی، تفرقه مذهبی و سیاسی و ناسیونالیسم انحصارطلبانه هیچ چیز از این حقیقت که در آثار ادبی بزرگ آشکار می‌شود مؤثرتر نیست: «مردان و زنان همه ملت‌ها در هر کجا که هستند در اصل برابرند و تنها بی‌عدالتی است که در میان آنان بذر تبعیض و ترس و استثمار می‌پراکند».

و اضافه می‌کند:

«ادبیات به ما می‌آموزد که تفاوت‌های قومی و فرهنگی را نشانه غنای میراث آدمی بشماریم و این تفاوت‌ها را که تجلی قدرت آفرینش چندوجهی آدمی است بزرگ بداریم. ادبیات به ما می‌آموزد که چیستیم و چگونه‌ایم. ما را به نقصان‌هایی که داریم، به رؤیاهایی که در سر داریم، به تنهایی مان و حتی در تنهاترین لحظات زندگی مان با وجدانمان رویارو می‌کند».

آیزایا برلین مجموعه پیچیده حقایق متضاد را چکیدهٔ وضعیت بشری می‌داند. در

جهان امروز این کار تنها از ادبیات ساخته است که ما را به شناخت کلیت انسانی مان رهنمون شود. علت وجودی ادبیات، غنا بخشیدن به کل زندگی آدمی است و این معنای کلام پروست است که گفت: «زندگی واقعی که سرانجام در روشنایی آشکار می شود و تنها زندگی مان که به تمامی زیسته می شود، ادبیات است». زندگی در پرتو ادبیات بهتر زیسته و بهتر سنجیده می شود و همان طور که افلاطون گفت «زندگی ناسنجیده، ارزش زیستن ندارد».

ادبیات میان انسان ها پیوند برادری برقرار می کند و آنها را وامی دارد تا با هم گفت و گو کنند و خاستگاه مشترک و هدف مشترکشان را به یاد آورند. ادبیات از طریق متون تاریخی ما را به گذشته پیوند می دهد و به ما می آموزد که چگونه رؤیای خود را پیوریم. اگر برای ادبیات دستاوردی باشد باید گفت والاترین دستاورد آن همین است: «احساس اشتراک در تجربه جمعی انسانی». ادبیات آفرینشی انسانی است، صورتی از زندگی که خشت هایش را کلمات ساخته اند و به یمن خواندن، بدل به تجربه ای مشترک می شود. خانه نیز چنین است، آفرینشی است انسانی اما تنها با سکنی گزیدن در آن است که به کاشانه بدل می شود.

یوسا اشاره می کند: «اثر سودمند ادبیات در سطح زبان تحقق می یابد. جامعه ای که ادبیات مکتوب ندارد، در قیاس با جامعه ای که کلمات آن در متون ادبی پرورده و تکامل می یابند حرف هایش را با دقت، غنا و وضوح کمتری بیان می کند».

جامعه بی ادبیات، مثل جامعه کر و لال، دچار زبان پریشی است و به سبب زبان ناپخته و ابتدایی اش مشکلات عظیمی در برقراری ارتباط خواهد داشت. این در مورد افراد هم صادق است، کسی که نمی خواند یا پرت و پلا می خواند، بی گمان اختلالی در بیان دارد. چنین آدمی بسیار حرف می زند اما اندک می گوید، زیرا واژگانش برای بیان آنچه در دل دارد بسنده نیست. این یک بُعد قضیه است، اما در غیاب کلمات، فقر تفکر هم حتمی است. ما سخن گفتن درست، پُر مغز، سنجیده و زیرکانه را از ادبیات می آموزیم. کلمات به گونه ای پنهانی در همه کنش های ما انعکاس می یابند. حد اعلای پالودگی زبان، منوط به داشتن ادبیاتی غنی است. در غیاب ادبیات، عشق و تمنا و رابطه جنسی و اروتیسم نیز

وجود نمی‌داشت. در دنیای بی‌سواد و بی‌بهره از ادبیات، عشق و تمنا چیزی متفاوت با آن چه مایه ارضای حیوانات می‌شود نخواهد بود و سرخوشی انسان به غریزه‌ای بدوی کاسته می‌شود. **یوسا** به درستی تأکید می‌کند:

«در غیاب ادبیات، ذهن انتقادی که محرک اصلی تحولات تاریخی و بهترین مدافع آزادی است لطمه‌ای جدی خواهد خورد. از این رو ادبیات خوب، سراسر رادیکال است و پرسش‌هایی اساسی درباره زیستگاه ما پیش می‌کشد. ادبیات، اغواگر است. ادبیات برای آنانی که از زندگی بدان گونه که هست راضی‌اند چیزی برای گفتن ندارد. ادبیات خوراک جان‌های ناخرسند و عاصی است. ادبیات خوب، ادبیات اصیل، همواره ویرانگر، تقسیم‌ناپذیر و عصیانگر است. چیزی است که هستی را به چالش می‌کشد.»

ادبیات کارکردی بس مهم‌تر در پیشرفت انسان دارد و آن این که به ما یادآوری می‌کند که این دنیا، دنیای بدی است و آنان که خلاف آن را وانمود می‌کنند، یعنی قدرتمندان و بختیاران، به ما دروغ می‌گویند و نیز به یاد می‌آورد که دنیا را می‌توان بهبود بخشید و آن را به دنیایی که تخیل و زبان ما می‌تواند بسازد شبیه‌تر کرد. برای شعله‌ور کردن آتش این همه ناخشنودی از هستی، هیچ چیز کاراتر از مطالعه ادبیات خوب نیست. برای شکل بخشیدن به شهروندان اهل نقد، که بازپچه دست حاکمان نگشته و از تحرک روحی و تخیلی سرشار برخوردارند، هیچ راهی بهتر از مطالعه ادبیات خوب نیست. ادبیات خوب در عین تسکین موقت ناخشنودی‌های انسان با تشویق نگرشی انتقادی و ناسازگار در برابر زندگی، قادر است انسان را ناشادتر و ناخشنودتر کند. این ادبیات بود که به ما کمک کرد تا در برابر نکبت‌ها و حقارت‌های زندگی به پا خیزیم و اگر غیر این بود اکنون در مراحل بدوی به سر می‌بردیم و تاریخ از حرکت باز ایستاده بود.

علم و تکنولوژی، حقوق بشر، رفع تبعیض و آزادی که داریم همه از ناخشنودی و ناشادی ما زاده شده است. این همه حاصل نافرمانی در برابر زندگی‌ای است که نابسند یا تحمل‌ناپذیرش یافته‌ایم. بگذارید عکس این را تصور کنیم. جامعه بدون ادبیات، جامعه‌ای خشک و عبوس و افسرده با واژگانی بی‌رمق است که خرخر و ناله و اداهایی میمون‌وار جای کلمات را می‌گیرند. بدون ادبیات بسیاری از صفاتی را که توصیف‌گر

وضعیت انسان‌اند از دست خواهیم داد؛ صفت‌هایی از قبیل: دون کیشوت‌وار، کافکایی، رابله‌ای، اورولی، سادیستی، مازوخیستی. ارزش‌های روشن و ارجمند ما بسی بیش از اینها مدیون ادبیات‌اند.

جهان بدون ادبیات، جاهل و غریزی، خام‌کار در شور و شرّ عشق، ناتوان در سخن گفتن، بی‌بهره از حساسیت و مهم‌ترین ویژگی آن سازگاری و تن‌دادن انسان به قدرت و در یک کلام دنیایی مطلقاً حیوانی است. غرایز تعیین‌کننده رفتار روزانه می‌شوند و ویژگی عمده این زندگی، مبارزه در راه بقا، ترس از ناشناخته و ارضای نیازهای مادی است. دیگر جایی برای روح باقی نمی‌ماند. یکنواختی و ظلمتِ شوم بدینی، ماحصل دنیای بدون ادبیات است.»

یوسا در آخر چنین خلاصه می‌کند:

«اگر می‌خواهیم از بی‌مایگی تخیل و از امحای ناخشنودی‌های پر ارزش خود که احساساتمان را می‌پالاید و به ما می‌آموزد به شیوایی و دقت سخن بگویم؛ اگر می‌خواهیم از تضعیف آزادی‌مان بپرهیزیم؛ باید دست به عمل بزنیم؛ دقیق‌تر بگویم باید بخوانیم.»

بگذار صادقانه بگویم انسان منهای ادبیات، انسانی است که قلب خود را گم کرده است. انسان منهای ادبیات، دهان بی‌ترانه است. ادبیات شعله‌عصیان روح است. فراخوانی زندگی است؛

و به قول **شاملوی** شاعر:

«جستن (است) و

یافتن

و آنگاه

به اختیار برگزیدن

و از خویشتن خویش

بارویی پی‌افکندن.»

انسان به واسطه انسان بودنش، همواره گرفتار انتخاب و برگزیدن است. وضعیت او،